

آرزو مطار



Hnnaneh



~tarlan~



آرزو مطار



رومان  
تاک

بیچ کلمه و آوایی نیست که بی اغراق، شرح دهد، شوق پرواز را.





شناسنامه كتاب:

دسته بندي: دلووشته

نام اثر: آرزو مطار

نام نويسنده: HNNANEH (حنانه سادات ميرباقری)

ژانر: عاشقانه، اجتماعي

ويراستار: ZIBA

كپيست: SARISA.

اين كتاب در سايت **تك رمان** آماده شده است

www.taakroman.ir

مقدمه:

سوگند به عشقی که هم‌چو شراره‌ای آتشین در دلم رخنه کرده است...  
من آماده‌ام تا هم‌چو عقابی، پرواز را آغاز کنم. آغاز پروازی پرشور که با مهری ناگسستنی در آسمان‌ها شروع می‌شود.  
اوج گرفتن آسان است، لیک شروع سخت است؛ اما می‌دانی، ذوق رسیدن به آرزوهایم، سوقم می‌دهد به‌سوی پرواز.  
من حاضرم تا بی‌کران‌ها، حتی بی‌بال پرواز کنم و عین فسانه ققنوس از بین بروم!

توضیحات:

دوستان سلام.

اول از همه بابت وقتی که می‌زارین و سایت تک رمان تشکر می‌کنم و بعد آرزو دارم از این دلنوشته خوشتون بیاد و با لایکاتون به من انگیزه بدین. اگر به توضیح کوتاه در موردش بخوام بگم، می‌شه گفت این دلنوشته ایده جدیدی در مورد به نوع دغدغه اجتماعی داره که با طبعی عاشقانه نوشته شده. خب بسم الله، بازم ممنون و مرسی.

گاه شده، می‌گوییم پر و بالم را شکسته‌اند.

گاه شده، می‌گوییم دست و بالم را بسته‌اند.

اما؛

این‌ها همه در دنیای واقعیست.

گاه هم باید، وال پرواز خود را خود در دنیای خود سازی.

پس جووری ساز که توانی تا فراز فلک اوج بگیری.

اوج گرفتن کار یا کریم نیست، کار عقاب است!

همان پرنده‌ای هنگام باران، بالاتر از ابر پرواز می‌کند.

اما؛

یادت باشد، پرواز فقط مخصوص پر داران نیست!

پرواز یعنی آزادی مطلق ذهنی که می‌تواند دنیایی بسازد بی هیچ نقصی!

\*فلک: آسمان

\*وال: پر



پرنده را که می‌بینم، بیش از پیش آرزوی مطارم رو پیش خود بزرگ می‌کنم.

هوس چرخیدن روی سحاب سفید و پاک را بیش از پیش می‌پرستم.

اوج گرفتن در فراز قله ابر کوه را تصور می‌کنم و آرام می‌گیرم.

شاید نتوانم پرواز کنم؛ اما با آرزوی پرواز اوج خواهیم گرفت!

\*سحاب: ابر

هر چه شوق پار و پریدن بیشتر باشد،

ارتفاع سقوط هم بیشتر می شود.

پس نخست ایستادن را بی یاموز، سپس راه رفتن و بعد پریدن را. بعد از آن توانی برای پرواز آماده شوی.

آخر پرواز را که با پرواز شروع نمی کنند!

قدم هایت را م\*حکم بگذار.

پاهایت را تا می توانی بکوب و سخت راه برو؛

اما طرفدار پرواز باش.

گاه لازم است، استوارانه با پای روی زمین، در اعماق دنیا و ذهن خودت، بال پروازت را بسط دهی و اوج بگیری!

\*بسط: گسترش

شوق پار، تمنای عروج، رجای پرواز...

همه و همه به معنای آرزوی پرواز است؛ اما

هیچ کدام معنا نمی کند، اشتیاق پریدن را.

هیچ کلمه و آوایی نیست که بی اغراق شرح دهد، شوق پرواز را.

شوق و اشتیاق پریدن برای پرواز را فقط زمانی درک می کنی که پر و بال را چنان در منتهای گردون باز کنی که

فراموش کنی تو یک آدم هستی!

\*منتهای: اوج

\*عروج، پار: پرواز

\*تمنا، رجا: آرزو

\*گردون: آسمان

شاپرک جان، نیمی از عمرم به سبب دیدن و بال زدن، آن یال‌های زیبایت کیش و مات شد و نیم دیگرش در هوس غوطه‌وری روی ابرهایی به رنگ برف، تلف شد.

مگر چه قدر عمر هست که در طلب آرزویی از دنیا برویم؟

بس است صبر و کیمیایی. آخر راه کامیابی در مسیر قصر خود ساخته و اقبال خود بافته است!

بس است ناگفته ماندن آرزوهای به ظاهر محال.

زین پس می‌خواهم، بال زنان تا اوج فلک بالا برم. آن قدر بالا و بزرگ که اگر حال بشری بداند، مرا دیوانه می‌خواند! پس مبارک بادا، بگذار بخوانند. ذره‌ای برایم اهمیتی ندارد. آخر آن‌ها که نمی‌دانند، اوج قدرت در دست دیوانگان است و نه عاقلان!

آرزوهای من شاید عجیب باشند؛ اما مسلماً شایان مجاب شدن هستن. حال اصلاً مگر آرزوی من چه قدر ناشناخته است؟ کجایش عجیب است که دلم هوای پر زدن دارد؟ کجای این گمراه می‌کند مردمان را که سرم در خیال خود می‌پروانند داشتن دو بال سفید رنگ که ز طلوع تا راس غروب باز بماند و پر بزند. اصلاً حتی اگر عجیب هم باشد، دلک من رها نمی‌کند هوای موج سواری روی رنگین کمان هفت رنگ را.

\*شایان: لایق

\*مجاب: پذیرا شدن

می‌دانی چرا پرنده بودن را دوست داریم؟

بگذار ساده بگویم، دلم هوای بی دغدغه پرنده را دوست دارد که بی توجه به زیر پایش اوج می گیرد.

آخر در نگاه معصومانه یک پرنده در اوج، جهان چیزی نیست مگر رنگ‌های در هم طنیده!

دنیای او آسمانش است و بس.

کار ندارد میان دنیای دیگر چه می گذرد. میان جهانی که اگر دقیق بنگری چیزی نیست جز لکه‌ای به رنگ لاجوردی. حال من هم می خواهم، بی توجه شوم به زیر پایم. بی توجه شوم به دغدغه‌های که مال من نیست و بی خیال اوج بگیرم. آسمان پرواز من هم بزرگ است و مهم این است که من چه قدر پرنده شوم.

-----  
قبل از هر پروازی، هر چه قدر می خواهی صبر کن.

فکر کن، صبر کن، تمرین کن، پیرس و بترس!

اما؛

وقتی پریدی، وقتی بال‌هایت گشودی محض پرواز،

دیگر وقتی برای تلف کردن نیست.

آن زمان ترسیدن مباح و کنار کشیدن حرام است!

دیگر آن زمان باید تا زمان مرگ اوج بگیری و بالا بروی جز این شد، بدان بازی نکرده، باخته‌ای و بس.

\*محض: برای

-----  
پرنده اگر در قفس باشد، مگر می برد ز یادش پرواز را؟

ار دور از آسمان باشد، مگر یادش می رود آزادیش؟

نمی رود به ولله جانا!

همان طور که او شوق و امید دوباره دارد، من هم دارم.

می‌دانم روزی می‌رسد با بال‌هایی به رنگ شادی و خوشی از قفس دوری آزاد می‌شوم. روزی که آن روز تا نفس دارم در آسمان قلبت پرواز خواهم کرد. آن قدر می‌گردم و می‌چرخم که نباشد دیگر در جهان کس دیوانه‌تر از من.

\*اگر:

-----

چرا انقدر پرواز را سخت می‌گیریم؟

چرا مفهوم آزادی انقدر سخت معنا شده؟

مگر ساختن بال‌هایی که بتواند تو را رها کند از وابستگی‌های دنیوی چقدر سخت است؟

مگر چقدر سخت است چشم بر روی بی‌بالان ببندی و بی‌توجه به این که در نگاه آن‌ها کوچک می‌شوی بالا بروی؟

مگر چقدر می‌تواند سخت شود که قفس خود را بشکنی و جایی باشی که آزادیت معنا می‌شود؟

بی‌خیال بهانه شو پروانه جان.

فقط بخواب و پرواز کن!

-----

با کمی درنگ کم‌کم درمی‌یابم،

عقاب بودن به از کبوتر بودن است.

گاه و ناگاه ترجیح می‌دهم تنها و در خفا عقاب باشم.

ترجیح می‌دهم این‌گونه سرد و نگد به نظر بی‌یابم تا این‌که در ظاهر خوش و در میان جمع باشم؛ اما درونم تنها باشد.

جمع پرنده‌های مهاجر را می‌گویم. آن‌ها را دیدی؟! باهمند؛ اما شاید هم را ندارند. این را نمی‌خواهم. ترجیح می‌دهم

شوق پروازم را با کسی که آن را نمی‌فهمد، تقسیم نکنم!

\*نگد: سرد



.....

داشتم فکر می کردم اگر من هم بال داشتم، اگر می توانستم بال هایم را بسازم...

با او تمام بارها را رها می کردم و باز می شدم.

بال هایی می ساختم کمند و از جنس یال سمند.

طرح هایش را با رنگ های شفاف رنگین کمان و زلالی آب باران تلفیق می کردم.

حاشیه های پره هایم را با ستاره های درخشان آذین بند می کردم.

نور و بویی که جا می گذاشت را با امید و سور می آمی ختم.

صدای بر هم خوردن وال هایم را با صدای شیرین پرستو جایگزین می کردم.

و در آخر بال هایم شولایی عر\*یان می شدند تا نشان دهم، بال های من نماد آزادی و آزادگیست. بال هایی که خودم با

آرزوهایم آن ها را خلق کرده ام.

\*سمند: اسب

\*کمند: بلند

\*تلفیق: ترکیب

\*سور: شادی

\*شولا: لباس



.....

روزی که بال هایم توانستند پرواز کنند،

هم سو می شوم با هواپیما!

برایم مهم نیست، جنس بال های او با من فرق می کند.

فقط می دانم اوج گیری او از همه بیشتر است.

روزی که بال دار شوم، فقط با برترین ها رقابت خواهم کرد.

روزی که بال دار شوم، آسمان را مانند کوه اورست فتح خواهم کرد.

شاید دیر، شاید سخت؛ لیک

این کار را خواهم کرد!

\*لیک: اما

-----

کمی فکر کن جانانم.

چطور می شود اشرف مخلوقات خداوند خلق، از نعمت پرواز محروم باشد؟!

پرنده ها می توانند پرواز کنند؛ اما انسان نمی تواند؟

مگر می شود؟ مگر امکان دارد؟

نه! نه عزیز من، امکان ندارد. می پرسی چرا؟ لحظه ای درنگ کن.

انسانی که من باشم، می توانم چشم هایم را ببندم.

ذهنم را خالی کنم، و به جایی بروم که دلم، تن را رها کرده و آن جا مانده.

به همین سادگی!

پرواز ساده ست عزیز. فقط کمی باور می خواهد و ذره ای شهامت در حد کبوتر.

\*درنگ: مکث

-----

کودک که بودم، سخن پرواز که می آمد، مثل کبوتری که توان پرواز ندارد و دارد شوق پار، فکرم، ذهنم و تمام وجودم

می رفت به روزی که از روی کله کوه خواهم پرید.

بزرگ تر که شدم، اذهان و اندیشه ام به پرواز، رسید به روزی که سوار هواپیما می شوم و بعدش هم رسید به روزی که

خود آن را ز زمین بلند خواهم کرد.

اما حال؛ سخن از پرواز که می شود...

لبخندی می‌زنم و چشم‌هایم را می‌بندم. پرواز برای من، یعنی این.

\*کله: قله

-----

از عارفی پرسیدم: چطور می‌شود پرواز کرد؟

سر از کتاب برداشت و گفت: با رفتن پیش خدا؛

اما نفهمیدم، گذر کردم. دوباره از کودکی سوالم را پرسیدم، که خندید و گفت:

-بپر و بال‌هایت را باز کن.

با دیدن خنده‌ی صادقانه آن کودک هم، راضی نشدم. سراغ کس دیگری رفتم. سوالم را از خلبانی پرسیدم، او زیباتر ز قبل خندید و گفت:

-با اوج گرفتن...

درست بود؛ لیک من هنوز ناراضی بودم! اما می‌دانی، مشکل از آن‌ها نبود. حرف آن‌ها درست بود؛ اما در نظر دیده خودشان.

پرواز هزار معنا دارد و هر معنا هزار فکر.

حال گر ز من پرسى، در يك كلام مى‌گويم:

-پرواز یعنی رهایی!

-----

اگر قرار بود پرواز را بی‌یاموزم، از هر بال زنی نمی‌پرسیدم و نمی‌آموختم. شاید به راحتی می‌شد از مگس هم پرواز را آموخت؛ اما

هر کاری را باید از خبره خودش بی‌رسی.

بین هزار راه و روش و هزار استاد مختلف، به سراغ برترینشان می‌رفتم و از عقاب راه پرواز را می‌پرسیدم.

-----

یک‌هو به سرم زد، اگر به من می‌گفتند پرواز کن، کجا می‌رفتم؟ کجا پرواز می‌کردم و یا کجا زندگی می‌کردم؟

همیشه آرزو پرواز داشتیم؛ اما تا به حال به تحققش فکر نکرده بودم!

تو چه جانا؟ فکر کرده‌ای که کجا خواهی رفت؟ غوطه‌وری روی ابر و اسما رو انتخاب می‌کردی یا پرواز روی دریا و جنگل را؟ یادم باشد یک دل سیر به تحقق پروازم بی‌اندیشم.

\*اسما: جمع آسمان

-----

باور کنید پرواز اهل می‌خواهد و نه اصل!

مهم نیست میان پردازان، مگس باشی یا شاهین.

مهم نیست چه قدر قدرت خواهی داشت.

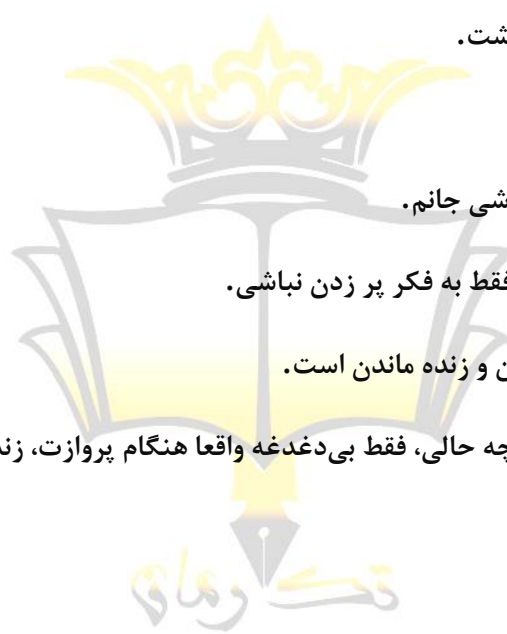
مهم نیست چه قدر بالا باشی.

مهم این است که آن بالا لاشخور نباشی جانم.

مهم این است که واقعا پرواز کنی و فقط به فکر پر زدن نباشی.

فرق این دو درست مثل زندگی کردن و زنده ماندن است.

عزیز جان، مهم نیست کجایی و در چه حالی، فقط بی‌دغدغه واقعا هنگام پروازت، زندگی کن.



-----

گفته بودم روزی، راهی برای پرواز جسمم پیدا خواهم کرد.

پیدا کردم!

شاید خودم نتوانم بال در بیاورم؛ اما

می‌توانم قدرتمندترین بال‌های تاریخ را در دست بگیرم.

با در دست داشتن دسته‌های هواپیما می‌توانم هم‌جهت با دستان رقصان خدا پرواز کنم.

همیشه راهی برای بالا رفتن هست.

اگر بخواهی راهش را و اگر نخواهی، بهانه‌اش را می‌یابی!

پایان ...

این فایل در سایت تک رمان تایپ و منتشر شده است. هرگونه کپی  
بررداری پیگرد قانونی دارد.

برای منتشر کردن آثار خود به سایت تک رمان مراجعه کنید

**taakroman.ir**

**forums.taakroman.ir**